

• اینرا بشما نگفتم آقا ، بزبان اروسى ۱ ، فرآنسه ، من که نمیدانم همه زبانها حرف میزند .

• استغفر الله ربى واتوب اليه !!

— من هر وقت که میروم آنجا سوارسات میبرم برای ارباب ، تا مرا می بیند خودش آنجا می نشیند ، میگوید فوراً برای گل آقا چائی ببرید . الهی که سفید بخت بشود .

— آمین یا رب العالمین •

بخوبی یاد کردن ، ستودن ، تعریف نمودن ، در تعریف هم بمباله ، واغراق قائل گشتن . از روزن چشم علاقه و محبت يك چیز را نگریستن ، بسا شیدائی آنها جلوه دادن ، خاطر آنها پیش از دیگران خواستن ، مدح او را بیش از واقعیت گفتن ، خوبی را در اموری خاص و کمال را در مراتبی خاص تر دانستن و بدین دانستنی ها يك کس را معرفی کردن چیزی بود که پدر و مادر آنها که « نور چشمی » و نوکر و کلفت همانرا که « آقا زاده » می نامید معرفی میکرد و یاد مینمود . ارزش يك « نور چشمی » همیشه جلوه ای بود که در نظر پدر و مادر میکرد ، و مقام يك « آقا زاده » آن بود که از دهن زیر دستان در هر كوی و بر زن شنیده میشود •

کمال و جمال يك فرزند ، بویژه يك دختر را دهن دیگران و امثال آنها معرفی مینمود نه حقیقت خود او . این رسم همه جهت برای آنزمان شناخته میشد . يك مرد ، يك کاسب دهاتی هم بدون ارتباطی از نزدیک از دور تحت تاثیر این رسم واقع میگشت . او دختر ارباب شهری خود را که زیاد دیده بود آنها بدانگونه می ستود ، همچنانکه پدر و مادر میتوانستند همان فرزند خود را بدان اوصاف ستایند .

ستایش از « نور دیده ها » امری بود که همیشه سهم زیادی از اوقات مهمانیها ، دیدارها و ملاقاتها را بخود اختصاص میداد ، حتی مردم بیگانه هم ناگزیر بودند مقدار زیادی از وقت خود را صرف شنیدن این قبیل ستودن ها بنمایند .

۱ - این اروسى غیر از آنست که اسم همردیف کفش باشد ، زبان عامی گیلان روس را اروس میگوید ، در نتیجه روسی میشود اروسى .

شرح و بسط دادن آن اندازه احوال يك ارباب زاده آنهم درسر جاده عام،
آنهم برای يك مرد ناشناس که بتوسط يك مرد کاسب صورت میگرفت اثری است
که بیش از همه میتواند معرف خصوصیات ، عادات و اخلاق عمومی باشد .
ولی گذشته از این امر برای خسرو بسیار غیر ممکن مینمود که بتواند
بیکی چون گل آقا بفهماند که اینها کمال و فضیلت زن یابك دختر نیست . -
تار زدن ، رقص کردن ، شعر و غزل خواندن ، دارای غنچ و دلال بیشتری
بودن و مانند های این ، که مرد فقط در خلال همه آنها تمتع زیادتر خود را میجوید
برای زن تاحدی خوبست ؟ ولی برای قیمت و ارزش بخشیدن بدو خوب نیست ،
کافی نیست .

جمال ظاهری و زیبایی برای زن تا اندازه ای مفید است ، ولی رونق و
شکوه او نیست ، بلی شکوه و رونق واقعی و پای برجای او در بر ندارد . -
کمال نفس ، آراستگی های باطنی ، دماغ باز ، فکر روشن ، بختگی ، حضور
ذهن در مقابل حقایق ، فضیلت و معرفت ، اخلاق و تربیت تنها شکوه و قیمت حقیقی
و همیشگی يك زن است . آن اولی زن را فقط برای تمتع بردن بکار میبرد ،
و این دومی برای با احترام در او نگریستن ، در پیشگاه مقامش بگرنش و تکریم
برخاستن ، او را لایق دانستن ، او را بزرگ تشخیص دادن . اینست .
و آیا قیمت واقعی يك زن در کدام است ؟

مهذا در امروز بنا بر آنچه که اطلاع داریم تربیت دختران آذربایجانی
بویژه قهریز بهتر میتواند باین پرسش پاسخ خوب بدهد .

حرفهای مرد نان فروش - گل آقا - که همه از کمال شیوایی و عامی
بودن او سرچشمه می گرفت ، در همان لهجه صادقانه و رضایت‌مندانة خود خسرو
را برانگیخته بود . - منیره و امثال او با مظاهر روحی و صوری خویش در برابر
نظرش آشکار شده و در مقابل این خاطره انگیزی مسائل زیادی را جمع بزد بذهنش
خطور نمود ، ملاحظه کرد مراتب زیادی برای گفتن دارد ؟ ولی چون موقع
را لایق ندید و در شنونده هم آن استعداد را بنظر نیاورد لذا چیزی نگفت . -
اکنون ولو اینکه گل آقا در اینموقع خود را بکنفر شهری و صاحب معرفت معرفی
میکرد ، زیرا ادعا مینمود که هم سینما رفته و هم فکل و کراوات بسته است .

و در این ادعا بدون مدرک هم نبود ، ادعای خود را باین مدارک و بتفصیل آتی ثابت میکرد که میگفت :

— در همان اول ها که تازه سینما برای رشت آورده بودند (!) یکروز من رفتم شهر و شب در خانه ارباب خودم ماندگار شدم . آنشب هم ارباب من میخواست برود سینما ، یکدفعه خوش خیالی گرفت او را بمن گفت گل آقا تو هم بیابرویم سینما . من که سر و وضعم خوب نبود گفتم آخر ارباب چگونه میشود ، او گفت نه . بعد گذاشت فوراً برای من یکدست لباس آوردند . منم لباسهای خود را عوض کردم ، فکل و کراوات بستم ، کلاهی خودم را کج گذاشتم مثل یک نفر فرنگی رفتم برای سینما . (شاید در خاطر باشد ، در پیش گفته شده بود که گل آقا دارای چهره و سیما و ترکیبی خوش بود .)

بعد با بوز خند تمسخر آمیزی که حتی خود بر لب آورد ، گفتار خود را بدین ترتیب ادامه داد :

اما در آنجا اتفاقاً یکمده مردم بیگانه ، غریبه بودند ، نمیدانم تهرانی یا کجائی بودند . آنها گویا با ارباب من آشنائی داشتند ، همه با من دست داده ، سلام و علیک کرده ، نمیدانم برای سر و لباس من بود چه بود که بامن بیشتر از ارباب من تعارف کردند ، آنها خیال کردند که من که هستم ا دیگر نمیدانستند که من یک نفر

در اینموقع صدا گردنهای متوالی درشکه چی که بشدت می گفت : آقا درشکه حاضر است ، حرف گل آقا را قطع کرده بملاقات او و خسرو خاتمه میداد . خسرو با دست فشردنی صمیمانه که منتهای تشکر و تقدیر او را میرسازید از گل آقای نان برنجی فروش خدا حافظی کرده و برای حرکت بطرف لاهیجان بسوی درشکه رفت .

پانزدهم

- دمی چند پس از ده سال -

سالهای متمادی می گذشت و خسرو در زندگی تازه ای که برای خود

انتخاب کرده بود روزگار می گذرانید . - در آنجا در همان محل که گفته شد ملك و علاقه مختصری خریده بعضی کار های کشاورزی برداشت و زمین های آباد میکرد ، باغ و بوستانی بوجود میآورد ، بهر نوع کشت و زرع که ممکن بود و بعد ها بتدریج بزراعت چای میپرداخت .

اوضاع نمایانی نداشت ، ولی بر نامه ای برای خود ترتیب داده ، سماکت و ثابت فراخور قدرت مالی خویش رفتار مینمود . - بی صدا و آرام بود ، با کسی معاشرت نداشت ، میتوان گفت همه بحال خودش بوده است . - دور از زندگی و آمیزش شهر ، بی آنکه کسی بتواند از کار او سر در ببرد خود بکار خود اشتغال میورزید . - اینکار بر چگونگی بود ، کسی از خارج نمیتوانست چیزی از آن بداند و زیرا کار کرد نهایتش بر مرز و معما بیشتر شباهت داشت . - قبل از آنکه کاری را انجام بدهد چیزی درباره آن نمیگفت ، بعد آنچه را هم که انجام میداد برای آن محل کاری تازه و بی سابقه مینمود ، بهمین جهت در آنجا بیک شخص مرموز زیاد تر معرفی شده بود تا بیک نفر عادی .

گاه گاه مسافرت های کوچکی که باید ناپدید شدنهای کوچک آنرا نامید نیز میکرد . - این ناپدید شدن ها که سه یا چهار روز و گاهی کمتر طول میکشید برای کشت و کذار در کنار دریای خزر بود . - بانجا میرفت ، مطالعه و سیاحت عظمت دریا کردش او محسوب میشد . - پس اراپنگونه کردش ها بهمان نحو که رفته بود بی خبر باز می کشت و بکار خود میپرداخت .

ولی معینا گاهی بمسافرت های بزرگتری هم که بیست روز یا بیست و یک ماه طول میکشید اقدام میکرد . - از این مسافرت ها هم همچنان کسی چیزی نمی فهمید ، فقط در بیک بر کشت که بر کشت ارمسافرت دوم او محسوب میشد بیک از زیر دستان خود گفته بود : رفتم بچه های خودم را به بینم .

بدین ترتیب اوقات او میگذشت . - در اشتغالاتی که جهت خویش تهیه کرده بود هم شب هم روز وقت خود را در کار می گذرانده و مگر آنکه اینگونه کار که همه برای کشاورزی نمیتوانست باشد لذا بکار دیگری هم که نوشتن و مطالعه کردن بود اشتغال میورزید .

چون ما در آینده کیفیت کار و احوال خسرو را قدری بتفصیل از نزدیک

خواهیم دید لذا در اینموقع از توقف و شرح بیشتری از آن میگذریم . - همینقدر این نکته را اظهار میداریم که اگر بعضی بیشامدات و برخی اتفاقات ناگوار . محیط دگرگون شدنهایی دروضع او ایجاد نمیکرد ، او تغییری در احوالش راه نمی یافت و لکن حال بدان منوال نماند .

در اواخر مدت زیادی بیمار شد ، چون بزشتک و داروئی هم نبود بیماریش بیشتر طول کشید . - بعد غیبت اخیر او که به علت هجوم بلشویکها در گیلان روی میداد نیز خود را ناگزیر دید چندی چون سایر اهالی آن حدود یاز خانه^۳ و مأوای خود دور و آواره باشد .

همچنانکه در سالهایی پیشتر سپاهیان دول متفقہ ، که روس و انگلیس ارکان آن اتفاق را تشکیل میدادند درنیمی از ایران بیطرف تاخت و تاز مینمودند ، پس از خاتمه آن تاخت و تاز یکباردیگر بلشویسم با مرام نادره خود حقی در اینمخصوص برای خویش قائل می گشت .

خسرو بتازگی ، دو روز بعد از نجیب الممالک بمأوای خود برگشته و روزی چند بر او می گذشت که ناگه خود را با حادثه غریب و دور از تصویری مواجه دید . روزی که برایش چون روز های دیگر بود و او به کار خود اشتغال داشت ، دفعه باو خبر داده و گفتند : آقا یکمده هفت هشت نفری کوچک و بزرگ سراغ شما را می گیرند شما را میخواهند .

این خبر برای او خیلی غریب بود ، نتوانست کسی را در نظر بیاورد ، تا اندازه ای فکر کرد ولی فکرش بجائی نرسید . یک کتاب تاریخی قدیم ایران را مطالعه میکرد ، کتاب را گذاشت و از اطاق خارج شد . - بیرون ، خیابان درازمقابل را نگر بست . در ضلع زاویه ای که بخوبان مقابل او می پیوست ، از دور صفی رنگین و نکارین از کسانی را بنظر آورد که پشت سر هم در خطه باریکی که بخوبان وسیع مقابل او ختم میشد در حرکت بودند .

نزدیک ظهر یک روز اواسط اسفند ماه بود . - نسیمی که میوزید اثری از لطافتهای جان بخش بهادی را همراه داشت ، اشعه ملایم و نوازش دهنده خورشید با اهتزازات دلنواز خود همه جا نور افشانی میکرد ، آسمان صاف و درخشان بود ، لکه های سفید ابر از دور بر کرانه های افق مانند لسمی از طوری و بر و دری

که بر حاشیه های پیراهن آسمانی رنگ يك دوشیزه طناز و دلربا دوخته شده باشد بنظر میرسید که بر حواشی جامه دوشیزه اثر دوخته شده است و طبیعت در غایب سائی و نافع گشائیهای خود بود، گلهای نرگس ویژه نرگس های جنگلی آخرین رواج روان بخش خود را در فضا بخش میکردند، عطر و بوی بنفشه در آمیختگی های این رواج دنیائی از نزهت و رایحه ایجاد مینمود؛ گنجشکان بر روی يك درخت بید مجنون غوغائی برپا کرده، در میان جوانه های نیمه باز آن از درون دل در عالمی خاص جیرجیر میکردند، طلایه ایام سعادت مندهار وزندگی را با شعور حیوانی خود از دور دیده جشن ها و سرور ها برپا مینمودند و خروس سفیدی که با مرغان، با مایه های خرسندی خود در زیر امواج نشاط بخش آفتاب در صحن باغ می گشت با طنین و طنطنه، خیلی دامنه دار و خیلی با تفصیل آهنگهای ظهرانه خود را بیابی میخواند؛ خسرو از هر طرف در دنیای مسرت بخش خدائی احاطه شده بود. آنرور او بدینگونه بود.

قلب رخشانش که در درون عالمی معطر و تابناک داشت چون با بیرون تماس پیدا میکرد چیزی از عطر و طراوت در آن کم نمی یافت همه نور و همه نزهت بود. - با اینحال گویا اراده ای هم از عالم بالا چنین تعلق می گرفت که فرشتگانی هم بکاستان زندگی او وارد شوند.

چهره تابناک پروین، چون يك گل رز که در میان دسته ای لاله جای گرفته باشد در پیراهن سرخ انشینی که در بر داشت و مانند يك ستاره در قلب آتش میدرخشید چنان نور از همه در مقدمه همه حرکت می کرد. - موهای طلائی اش در زیر امواج طلائی حورشید چه تلاء و دلبریها مینمود؛ دندانهای سفید و مروارید کونش مانند الماس هائی که در میان يك گل سرخ جای گرفته باشند، وقتی که لبهای نیم شکفته اش از شوق دیدار پدر از هم باز میشد در میان آن نور آشنائی میکردند. - پروین در دنبال او مانند اینکه فرشته ای دنبال فرشته دیگر باشد حرکت مینمود؛ بچه های اقدس با همین طراوت بعد از اینها، نرگس پشت سر آنها، حبیب در پشت سر او و بابا مراد باغبان در حالیکه ترکه نازکی هم در دست داشت پشت سر همه بایک نوع وفار و فیروزی غیر قابل تماس حرکت میکرد و می آمد. - انگار آن کاروان

زیبائی و مسرت را چهره شاداب و مسرور این پیر مرد فرحمند ساربان بود . -
ولی او خود این عقب تر از همه بودن را برخلاف میل و اصرار حبیب که با احترام
سالخوردگی اش میخواست او را در جلو خود قرار دهد بطیب خاطر پذیرفته بود ؛
زیرا در اینخصوص در کمال جدیت و عقیده می گفت : شما گله امید و مسرت من
هستید که میخواهم شما را برای ارباب عزیز خودم هدیه بپریم در اینصورت من باید
مثل چوپان شما را برانم .

وقتی که این کاروان بهجت انگیز بدین وصف ، که در نظر خسرو مانند
کاروانی از ستارگان درخشان که پشت سر هم باشند حرکت میکردند بخسرو نزدیک
شدند ، طوری که او توانست بهتر آنها را به بیند و تشخیص بدهد ، سرست از
فرحی بقیاس در تسلیم احوالی خارج از وصف بی اختیار با خود گفت : او ! خداوند
این چیست که می بینم !

رسیدند ، بروین و برویز پدر جوان خود را خیلی خوب نمی شناختند ،
بیش از چهار سال بود که او را ندیده بودند ، ولی سائفة علقه فطری بخوبی آنها
را بسوی پدر راند ، آغوش پدر بی اختیار باز شد ؛ وقتی که آن دو الهه مهر و
ملاحت در آغوش او قرار داشتند ، و وقتی که گونه پدر طراوت گونه های لطیف
فرزندان خود را احساس میکرد ، در اینموقع همه دیدند که قطره اشکی در چشم
خسرو بگردید . ولی آن اشک ، اشک غلو سپاس و مسرت بود .

بچه های اقدس خواهر خود را نیز بهمین گونه نوازش داد و بوسید .
در اینوقت حبیب با نگاه و سیمائی مملو از شفقت و مسرت در يك نشانه
بزرگ آقای خود را مینگریست ، بابا مراد با چهره ای شکفته از منتهای فتح و سرور
که بنظر می آمد در پوست خود نمی گنجد با طرزی که دریای نشاط و خرسندی
بی آلابش و کبودکانه او را ادای این کلمات از لبانش بیرون می ریخت
بخسرو گفت :

- آقا ملاحظه کنید من دیگر همه بچه های خودم را برای شما آوردم ،
بپیر از این من دیگر چه میتوانستم کرد .

ولی شرف و مسرت بدو مجال نمیداد که بتواند این منظور و جملات خود
را بدون قطع و بطور واضح ادا نماید . فقط لرگس خمول و پژمرده با تأثیری

دردناك در گوشه ای تقریباً خزیده ، با علائم و آثاری که از یکنوع آندوه و انفعال بزرگ حکایت میکرد و برچهره داشت ، و که انگار خود را شایسته نمیدید در خسرو بنگرد بگوشه ای استاده بود . - لکن همینکه خسرو متوجه آنها شد ، نرگس ناگه جلو رفته در حضور خسرو زانو بر زمین گذارده ، دستها را در حال نیاز بهم وصل کرد و بارقت انگیزترین وجهی در حالیکه بغض راه گلوبش را گرفته بود باسترحام گفت :

- آقا مرا عفو کنید ، من گناهکارم .

خسرو از جایی چیزی نمیدانست ، آنچه را هم که از چند لحظه پیش میدید همه بنظرش غریب بود ، الا اینکه این حرکت نرگس برای او غریبتر از همه مینمود ؛ لکن احوال نرگس باتجلی فرشته آسمانی که حالت هریگناه حقیقی از سیمایش میتواند آشکار نماید در آن لحظه احوالی چنان تأثر انگیز و شایان ترحم بود که خسرو انگار دفعه همه چیز را دانسته و در کمال خرسندی همه چیز را می بخشد و از همه تقدیر میکند ؛ با آهنگی رضایت بخش و ملامت آمیز ، در حالیکه دست نرگس را در دستهای خود گرفته او را درهنتهای مکرمت از زمین بلند مینمود گفت :

- اوا ! شما باید همگی مرا ببخشید ، من باید سپاسگذار همگی شما باشم که مرا از نظر دور نداشته ، فراموش نکرده اید و در این گوشه دور از همه بسراغ من آمدید . آه خداوند چه قدر رحیم است .

گفتار خسرو اثری از آسمان باخود داشت ، بلی اینرا باید گفت . - نوری چنان از فرح و تسلیت بهمة آن دلمها تابید که هر کس بسهولت جعلگی مرارتهای گذشته خود را فراموش کرد . - تابشی دیگر از محبت و تقدیر بتمامی ساحت وجود آنها پرتو افکن شد . - در سرور اینحالت حبیب بی اختیار بانشاط و مسرت بیشتری گفت :

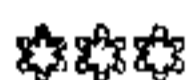
- پس آقا ما صندوقچه را هم جستیم ، دزد حقیقی را هم پیدا کردیم ، همچنانکه حق شما مال شما را از او باز گرفت عدالت الهی هم انتقام شما را او باز خواهد گرفت .

این گفته ، بانگاهی که دوماه از خسرو در اینموقع بان صحنه افکنده شده

بود ، اندیشه و عبارتی از نور ، يك توده نور لامع در برابر مغز خسرو آشکار نمود ؛ بارفایق ترین و لطیف ترین حالتی که از ایمان پاك و عمیق او سرچشمه می گرفت در درون با خود گفت : پروردگارا اینها چه چیز است که در این لحظه می بینم و می شنوم .

بعد جبهه آرام خود را که تابشی خاص از صفا و نزهت از آن میتراوید بطرف حبیب نموده و گفت :

- ولی از خداوند برای بد کاران طلب بخشایش کنیم ، آنها مخاوق بد بخت و سیه روزگار زمین اند .



خسرو از هیچگونه گزارشاتی که در غیاب او روی داده بود اطلاعی نداشت . نه از احوال حبیب ، نه از خواهر خود اقدس ، نه از زرگس و نه از فرزندانیش که در نزد بابا مراد بودند چیزی نمیدانست . - نزدیک به پنج سال پیش که آخرین دیدار خود را از بچه های خویش در خانه بابا مراد نموده بود ، در همانموقع همه امور در نزد او به بی خبری می گذشت ؛ بابا مراد که خبر دهنده او بود چون خود از جایی خبر نداشت لذا خسرو هم همچنان در بیخبری میماند ، چه جز دو دفعه دیداری که از باغ بابا مراد نموده بود بجای دیگری از تهران نزدیک نشده ، با کسی هم از اهل آنجا رابطه نداشت . - و این کیفیت همه او را در بیخبری می گذاشت .

اما بیخبری بابا مراد . - وقتی که حبیب بان زودی از باغ او ناپدید شد ، بابا مراد تصور کرد حبیب بجای دیگر رفته و کار دیگری برای خود پیش گرفته است ، از اینرو چندان در فکر آن نشد . - چون خود نیز بنا باقتضای حال و کار خویش هرگز با خانه نجیب الممالک حاضر بقبول هیچ نوع نزدیکی نبود ، لذا بسهولت از حال حبیب همچنان که از داستان اقدس و دیگران بی اطلاع بود بی اطلاع ماند . بعد وقتی که نجیب الممالک کودکان را بخانه خود برد و در نتیجه بابا مراد بخانه و گزارشات اطراف خانه او نزدیک شد ، این نزدیکی که امور مهمی را بر او معلوم مینمود در اوقاتی واقع میشد که از آن پس بابا مراد هیچگونه خبری از خسرو نمی یافت . - موفقی که خود احوالاتی را می جست خسرو

نمی جست . این چگونگی ارتباط خسرو با بابا مراد بود .
با این ترتیب خسرو در مدت ده سال از هر چیز بی اطلاع میماند ، در بی
این بی اطلاعی های عمیق بود که وقتی که آن مواجهه ناگهانی را با آن وصف
میدید بیفایت متعجب میشد و میخواست هر چه زود تر چگونگی احوال کسانی را که
هم اکنون بدان هیئت مشاهده میکرد بداند .

همگی بطرف بنای بالنسبه ظریفی که در وسط باغ بود رفتند . - هنگامی
که میزبانان در خارج يك نهار بسیار گورا و مطبوع را تهیه میدیدند ، در درون
اطاقی که پرده های نظیف به پنجره های آن آویخته شده ، کف آن از قالیهای
تازه فرش گردیده و میز و صندلی چندی در آن مرتب چیده شده بود ؛ خسرو
را چهره های جوان و فرح انگیزی از هر طرف احاطه کرده و برای او پر
گوئی مینمودند

بابا مراد و حبیب باعده خود در موقع حرکت از تهران بواسطه پیدا نکردن
کالسکه خوب و مناسب چند روز دیرتر از وقتی که در نظر داشتند حرکت نمودند .
ولی این تأخیر خود مقدری بود که اجرا میشد . اگر در دنبال همان برگشت از
قم بلا فاصله بطرف گیلان حرکت مینمودند ، بدون شبهه در راه بانجیب الممالک
مصادف میشدند ؛ لکن همچنانکه همیشه در پیرامون زندگی مقررات و مقدراتی
بر اینگونه ساکت و بیقدر هست که حتی بر خلاف میل و اراده آدمی وجود پیدا
میکند و در پایان نیز همه بنفع و صلاح او منتهی می گردد ، در مورد اینعده هم
چنین مقدری اجرا می گشت . مگر آنکه مردم کم صبر و جاهل از وقوع آن
شاکی و عاصی میشوند ، و صاحبان طبع سلیم و معرفت آنها مغتقم و مکرم میشمارند
در ورود بگیلان نیز پیدا کردن خسرو ابتدا چندان سهل نمی نمود ، لکن
بعضی تصادفات و خبر گیریها تا اندازه ای آسان آنها را بطرف مقصود هدایت کرد .
فقط موضوع کودکان اقدس موجب اندیشه و تشویش آنها بود ، نمیدانستند
در باره این امر چه بگویند و چگونه با این خبر خوشی خسرو را بان زودی زایل
کنند . - در این مورد با همه تأملی که کردند راهی نیافته بودند و نیز چنین
می پنداشتند که نمیتوانند یافت .

همینا اولین پرسش خسرو از حبیب وقتی که وارد اطاق شدند از خواهر

خود اقدس و شوهر او علی محمد خان بود ، که می‌رسید چگونه بچه هایشان آمده و خود آنها نیامده اند ، مگر آنها در کجا هستند و داستان آنها چیست ؟ حبیب در مقابل این پرسش بی اختیار آشفته شد ، نمی‌دانست چه بگوید ، در درون بریشان بود که چگونه مطلب را آغاز کند که بالاخره بناچار دهان باز کرده و چنین گفت :

- آقا ، اقدس خانم و آقای علی محمد خان خیال می‌کردند شما باصفهان رفته اید ، این بود که آنها چندی پیشتر از ما عازم اصفهان شدند ، ولی مادرکم اقدس خانم را دیدیم ، چون خودشان کسالتی داشتند باینجهت بما گفتند : شما بچه ها را با خودتان ببرید بعد ما از پشت سر خواهیم آمد .

حبیب این مطلب را تقریباً بطور ابداع از خود وضع مینمود ، و يك سفارش آهسته نرگس هم بچه های اقدس را ساکت و آرام نگاه میداشت .

ولی بگوئیم این امر بزودی راست واقع شد .

حبیب که مطلب خود را بموقع تا حدی خوب ادا نموده بود سرور از موقعیت امر فوراً صندوقچه را ، همان صندوقچه که خواننده آنها بخوبی میشناسد در مقابل خسرو گذارد ، در حالیکه کلید آنها بسا بهجت و لبخند خاص تسلیم میکرد گفت :

- فقط آقا از صدو نود و هفت هزار تومان قدری کم دارد .

خسرو وقتی که اسم این مقدار را شنید حیرت کرد ، چون صندوقچه را گشود و اوراق الوان اسکناسها را دید بیشتر حیرت نمود ، در حالیکه نزد خود اوضاع و احوال زمامه را با خوف و خطرات بزرگی که نقل يك مقدار کم پول پامال از محلی بمحل دیگر ، ولو اینکه بسیار نزدیک می بود در برداشت مجسم میکرد ، با همان حیرت و بهت زدگی که یکنوع هراس شایسته ای را هم همراه داشت پرسید :

- شما این مقدار وجه را چگونه و باچه جرأت از تهران تا اینجا آورده اید ؟

لکن حبیب ناگهان بسا تبسمی فاتحانه ، با حالتی مغرور و رضایتمند که همه

معاو از تقدیر و تشکر و سپاس گذاری بود ، خیلی بسا اعتماد و خیلی بسا سر

افرازی گفت :

غلط نامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
نور عشق و	نورو	۶	۱۷
چيزی است که	چيزی که	۱۶	۱۸
تفسیرات	تفسیرات	۱۳	۲۹
کمال	کمالک	•	۳۱
محو	هجوم	۲۳	۳۳
پیشوا	پیشو	۲۶	۳۶
ماتسبق	ماتبق	۲۶	۳۸
اجلها	من اجلها	•	•
موجه	متوجه	۱۸	۴۱
فريب از ماده	فريب ، ماده	۱۵	۴۲
یا	ازیا	•	•
صد در در تمام	صد در تمام	۴	۴۶
یکجا	یکی	۱۱	•
بویژه	بویره	۱۶	۴۹
بل لباسی	با لباسی	۴	۶۷
فهرأ	فهر	۱۶	۶۸
بتاریکی	باریکی	۱۹	۷۰
تبری	بتری	۱۳	۷۲
وهر چیز	وچیز	۲۷	۸۹
مبادا	مباد	۱۰	۱۰۱
بصورت	بصرت	۲۴	۱۱۸
حواس	هواس	۲۰	۱۲۴
با سختی	با سختی	۱۸	۱۲۶
برای من غیر	برای غیر	۲۳	۱۲۷

صحيح	غلط	سطر	صفحه
منطقى	منطقى	۶	۱۳۷
بيجائى	بيجائى	۱۹	۱۴۸
ميرد	منيره	۱۲۰	۱۷۵
جاهائى	چاهائى	۲۷	۲۱۷
ميس	بس	۳	۲۱۸
ناصواب	نصاواب	۱۲	۲۲۱
تشخص	تشخيص	۲۵	۲۲۸
آزاد مرد	مرد آزاد	۱۴	۲۳۱
مسيو تساكنى	مسيو تساكى	۲۷	۲۴۳
رخ	رغ	۶	۲۴۷
كوشش	كوش	۲۷	۲۶۱
حالت يك	يك حالت	۹	۲۶۶
تعجب	تعجت	۲۲	۲۸۹
تونه	فونه	۲	۲۹۲
كار كردنهابش	كار كردنهابتش	۱۰	۳۰۰